



گپ و گفت

ضمیمه نوجوان

شماره ۷۸ ■ آبان ۱۴۰۰

نوجوان
۱۳۸۵



امیرحسین
علی نیافرد

صمیمانه با احسان عبدی پور که این روزها صدایش بیشتر از تصویرش دست به دست می شود

فکر چراغ جادو را از سرتان بیرون کنید!



از قدیم تا کنون کتابخوان‌ها برای عموم مردم شخصیتی جالب و جایگاهی ویژه داشتند البته منظورم آنهایی نیستند که به بهانه خرید کتاب به نمایشگاه‌های کتاب می‌روند و به جای پارمهریان از فست‌فود و سیب‌زمینی سرخ‌شده‌های خوشمزه استقبال می‌کنند. اینها در روزگاری که کتاب جایگاه قدیمش را ندارد، حداقل چند وقت یکبار بازار کتابخوانی را رفرش تازه‌سازی می‌کنند.

مورد مد نظر ما، با آن لهجه جنوبی‌اش بیشتر در قلب مخاطبان کتاب‌دوست و کتاب‌باز جایی باز کرده و قلم او چند وقتی است طرفداران قابل توجهی دارد. احسان عبدی پور که خیلی‌ها او را با برنامه «کتاب‌باز» می‌شناسند، برای ما از کارگردانی و نویسندگی و زندگی شخصی‌اش گفته است.

نوجوانی چه شکلی است؟ نوجوانی خودتان چطور گذشت؟

نوجوانی برای من شکل عجیب و غریبی دارد. وقتی حدود ۱۶ سالم بود، احساس می‌کنم بهترین قضاوت و سالم‌ترین شناخت را نسبت به دنیای پیرامون خود داشتم. به طرز کاملاً شهودی فهمیدم چه چیزی درست و غلط است و به نظر من مکانیسم وجدان در این سن بهترین سال‌های عمر خود را می‌گذراند. مثل این می‌ماند که بدون این که سواد خوبی داشته باشی، از درون به ما الهام می‌شود که چه چیزی خوب یا بد است. گرچه متأسفانه آدم در این دوره هیچ رسانه و تربیونی برای بیان آن ندارد. من فکر می‌کنم شناخت خودم از جهان هیچ وقت بیشتر از ۱۶ سالگی ام فراتر نمی‌رود.

کتابخوان حرفه‌ای هستید؟ اصلاً کتابخوانی در خون آدم است یا می‌شود در آن حرفه‌ای شد؟

در معنای کلاسیک من یک کتابخوان کاملاً متوسط هستم اما اگر آدم‌ها و سفرها و خلوت و زل‌زدن به ساعت روی دیوار و پنجره و پرز برق و درخت هم کتاب فرض شود، کتابخوانی متوسط رو به بالا هستم!

از اول شغل مورد علاقه‌تان نویسندگی و کارگردانی بود؟ آن هم در دوره‌ای که همه باید مهندس و دکتر می‌شدند!

نمی‌توانم شغل مورد علاقه‌ام را در نویسندگی و کارگردانی نامگذاری کنم. برای اولین بار در کلاس سوم دبستان وقتی یک نمایش دم‌دستی را دیدم، حس کردم تمام تنم و لاله‌های گوشم داغ شد و برایم جهانی دیگر در آن سن تعریف شد.

این قضیه مربوط به سال ۶۷ است. نمایشی با عنوان «جایگزین آدم‌ها» تماشا کردم که کلاس پنجمی‌ها اجرا می‌کردند. قبل از اجرای دانستم که مثلاً فلانی اسمش حسن است اما بعد از نمایش برای من نقش او باورپذیر شده بود و زمان زیادی به آن فکر می‌کردم. اصلاً آن روزها به شغل فکر نمی‌کردم به دلیل این که نمی‌دانستم چنین شغلی با این عنوان وجود دارد.

به قول شما در روزگاری که همه باید مهندس می‌شدند اتفاقاً من هم به ریاضی و این جور درس‌ها علاقه داشتم و همان مهندسی را ادامه دادم اما در تمام روزها به فکر نمایش و نوشتن تأثیر هم بودم. بعد از سربازی با این که تمام رفقای من سرکار مهندسی رفتند اما من سلولی برای ادامه و کاری با ساعت تعیین‌شده یافت نمی‌کردم و با وجود بی‌پولی محض آن کار را کنار گذاشتم و آمدم سراغ علاقه‌ام.

به فکر نوشتن کتاب هستید؟

کتاب نوشتن به آن معنایی که از یک جلد و کاغذ طراحی شده نه؛ اما به فکر انتشار تألیفاتی هستم، خیلی چیزها در خصوص بحران‌های مغز و زندگی‌ام می‌نویسم اما نمی‌توانم آنها را منتشر کنم چون در دل آن بحران، هیچ پیشنهاد و راه‌حلی ندارم. اساساً هنر به وجود آمده تا مانند یک شابلون، پیچیدگی‌ها در آن ساده و راحت شود.

خودتان شبیه کدام کتاب هستید؟

تا حالا به این سوال فکر نکرده بودم ولی من خیلی خودم را شخصیت مرد رمان «نیمه قایق» حسین سناپوری دانم.

ممکن است یک روز به آخر خط برسید؟ منظورم در نویسندگی است. تا به حال شده که نتوانید یک مدت بنویسید؟

یک نویسنده خیلی راحت می‌تواند به ته خط داستان خود برسد! هر هنری ارتباطی است نامحسوس بین تو و عالم. حالا می‌تواند آن یک سیم باریک، یک لایه یا یک کابل کلفت باشد. ولی بعد از مدتی آن کابل به یک سیم معمولی و بعد به یک رشته باریک تبدیل می‌شود و با خود می‌بینی که روح خودت پذیرا نیست و خودت تعهد اجتماعی نداری و باقی موارد. اینها باعث می‌شود دچار قطع ارتباط کامل هنری شوی. قطعاً من هم دچار آن شدم و خواهم شد!

کدام یک از هم‌ان‌هایی که در کتاب‌باز با آنها گفت‌وگو کردید، حس بهتری به شما منتقل کرد؟

اگر بخواهیم بنابر بازتاب مردم قضاوت کنیم، گفت‌وگویی که با عموحاتم کردم بسیار دیده شده و خب برای من هم لذتبخش بود.

نوجوان‌ها بخش مهمی از طرفدارهای شما را تشکیل می‌دهند. چقدر با آنها ارتباط دارید؟ یک جمله درباره دهه هشتادی‌ها بگویید.

نمی‌توانم بگویم ارتباطم زیاد است ولی یک سری کلاس‌های مختلف از بچه‌های ۸-۹ ساله تا ۱۷ ساله به صورت هفتگی دارم که بسیار از وجود آن خوشحالم. از طرفی نیروی درجه ۲ و ۳ یک مجله‌ای هستم که تمام آن را نوجوان‌ها می‌نویسند؛ نشریه ۱۳.

طرح اولیه نشریه ۱۳ از کجا شروع شد و چه هدفی دارید؟

ایده اصلی این مجله زمانی شکل گرفت که من هنوز در جریان آن نبودم. روزی از روزها بعضی از همکاران از من دعوت کردند و در زمانی که هیچ تعریفی از این جنس کارها نداشتم بعد از گپ و گفت‌مانی حس کردم چقدر به این کار علاقه دارم و این نیاز را حس می‌کنم

که در این تیم حضور داشته باشم و کاری انجام دهم. من در حلقه ۲ و ۳ شکل‌گیری این مجله هستم و همین که هربار از این مجله‌ها چاپ می‌شود و به دست نوجوانی می‌رسد، حال من را خوب می‌کند.

بازخورد خوبی هم داشتید از نوجوان‌ها؟ به نظرم خیلی خوب است و به نظرم استمرار هم خیلی مهم است. البته هنوز چهار شماره رونمایی شده است و چندین روز پیش رونمایی‌ای داشتیم از مجله در یکی از مکان‌های فرهنگی شیراز که شکر خدا استقبال خوب و جشن خوبی شده بود.

نوجوان‌هایی که رویای سینما یا نویسندگی دارند چه کارهایی نباید انجام دهند؟

به نظرم همین رویا کار را خراب می‌کند. به نظر من هنر، رویای کسی نیست و آدم‌ها باید هنر را زندگی کنند. پس این که ما از بچگی رویای هنرمند شدن را داشته باشیم، این انحراف است. از بچگی بازیگرها و کارگردان‌های مختلف را دیده‌ایم که روی جلد مجله‌های مختلف هستند و این که ما هم می‌خواهیم شبیه آنها شویم اصلاً هدف سالمی نیست. هنرمند شدن هدف نیست. تو باید به مرحله و جایی برسی که حرف و نگاهی جدید به جهان داشته باشی و حالا باید وسیله آن را پیدا کنی و در نتیجه این مسیر باید سالم و درست تعریف شود.

اگر غول چراغ جادو داشتید، چه آرزوهایی می‌کردید؟

فکر نمی‌کنم آرزویی داشته باشم که به چراغ جادو بگویم. من همیشه واقعی زندگی می‌کنم و هیچ‌وقت منتظر جفت شش و مارپه‌ای نیستم و بیشتر عملیاتی زندگی می‌کنم. به نظرم زندگی یک تعریف شیمیایی و فیزیکی دارد و باید با قانون‌های آن زندگی کنیم و فکر چراغ جادو را از سرمان به بیرون بیندازیم.